

ایران از دیده و نیزیان

(از روزگار اوزون حسن تا دوران شاه طهماسب)

دکتر حسن جوادی

در باره مؤلف: حسن جوادی متولد تبریز است به سال ۱۹۳۸. او دکترای خود را در ادبیات انگلیسی از دانشگاه کمبریج گرفته و از ۱۹۶۳ تا کنون در دانشگاه‌های کمبریج، تهران، برکلی و جورج واشنگتن تدریس کرده است. حسن جوادی مدتی رئیس گروه انگلیسی در دانشگاه تهران بوده و با استاد خود آقای؟؟؟ در ترجمه ۴۰۰ غزل از دیوان شمس به انگلیسی همکاری داشته است. از آثار او به انگلیسی «طنز در ادبیات فارسی» (۱۹۸۶)، «تأثیر ادب فارسی بر روی ادبیات انگلیسی» (۱۹۸۳) و ترجمه آثار غلامحسین ساعدی، سیمین دانشور، فروغ فرخزاد، عبید زاکانی را می‌توان نام برد. از آثار فارسی او «رویروئی زن و مرد در دوره قاجار»، ترجمه «گذری؟؟؟» (از الی.م. فاوستر)، «تاریخ ادبیات آمریکا» (ویلین ویگر)، «وحی و عقل در اسلام» (آربری)، «نامه‌هایی از تبریز» (ادوارد براون) و نمایشنامه «؟؟؟» اثر ژان آنولی را می‌شود ذکر کرد. بیشتر تحقیقات او در باره ادبیات فارسی، آذربایجانی، عربی و تاریخ ایران بصورت مقالات متعددی چاپ شده است. مقاله‌ای که در اینجا چاپ می‌شود از کتاب «ایران از دیدگاه سیاحان اروپائی، از قدیمی‌ترین ایام تا دوران صفویه» می‌باشد، که زیر چاپ است. این مقاله که حاوی اطلاعات جدیدی درباره میزان حضور و نفوذ اروپائیان در دوران سلطنت قراقویونلوها می‌باشد.

ارتباط نزدیکی که جمهوری ونیز از زمان اوزون حسن تا اوایل حکومت صفویه با ایران پیدا کرد در حقیقت ادامه روابطی بود که ایلخانان با فرمانروایان مسیحی و خاصه جمهوریهای ایتالیا داشته‌اند، منتها در این دوره ونیز بیش از دیگران با عثمانیان درگیر گشته طالب هم پیمانی با ایران بود. آثاری که در نتیجه این نزدیکی با ایران نوشته شده موضوع بحث این فصل می‌باشد.

در فاصله مرگ تیمور و به قدرت رسیدن شاه اسماعیل اول فرمانروایان زیادی در نواحی مختلف ایران حکم راندند و از میان آنان شاید اوزون حسن از همه پر قدرت تر و مهم تر باشد. از لحاظ وسعت فکر و بزرگ منشی به جرأت می‌گفت که به مراتب هم بر تیمور و هم بر شاه اسماعیل برتری داشته در ضمن به اندازه آنها خونخوار و سفاک نبوده است. اوزون حسن در مدت نسبتاً کوتاهی آذربایجان، عراق عرب و عجم، کرمان، فارس، دیاربکر، کردستان و ارمنستان را تصرف کرد و گرجستان را خراجگزار خود ساخت. و بدین ترتیب یگانه حریف زورمند محمد فاتح گردید که به تازگی قسطنطنیه را فتح کرده بود و اروپا را تهدید می‌کرد. قدرت اوزون حسن و ترس اروپائیان از عثمانیان باعث تجدید رابطه با ایران و آمدن سفیران و سیاحان اروپائی و خاصه ونیزی به دربار سلطان بایندری گردید.

برای روشن شدن مطلب و علل اقبال اروپائیان به ایران بی‌مناسبت نیست نگاهی اجمالی به وضع سیاسی آن روزگار و نحوه به قدرت رسیدن ترکمانان بیاندازیم.

در دوره پراشوبی که پس از مرگ آخرین ایلخانان به وجود آمد، طوایف ترکمان که مثل بقیه طوایف ترک سابقاً از آسیای میانه مهاجرت کرده بودند، موقعیت خویش را استحکام بخشیدند. از این میان دو طایفه آق‌قویونلو و قره‌قویونلو، که به ترتیب در نواحی دیار بکر و شمال دریاچه وان سکنی داشتند، پیش از دیگران کسب قدرت کردند. در آغاز

ایران از دیده ونیزیان

قره‌قویونلوها دسته دیگر را تحت الشعاع قرار دادند، ولی در اثر جنگ با تیمورتضعیف گشتند و قره‌یوسف رئیس آنها مغلوب شده به مصر پناه برد. ولی فتح نواحی آذربایجان، آسیای صغیر و سوریه به دست تیمور واقعه‌ای بود موقتی و جانشینانش به هیچ وجه تسلطی بر این نواحی نداشتند. در نتیجه قره یوسف در اولین فرصت به آذربایجان بازگشت و اقتدار از دست رفته‌اش را باز یافت مهم‌ترین فرمانروایان قره‌قویونلوها جهان‌شاه (۸۷۲-۶۸/۸۳۹-۱۴۳۶) بود که حوزه قدرتش تا نواحی هرات رسید و مسجد کبود تبریز از ساخته‌های اوست.

بعد از جهان‌شاه قدرت از دست قره‌قویونلوها بیرون می‌رود و اوزون حسن (ت-۸۳۸-م-۷۸/۸۸۲-۴۲۴) در اثر مساعی خویش آق‌قویونلوها را به جای آنها می‌نشانند. اولین ذکر اوزون حسن در ۱۴۵۴ می‌شود که آق‌قویونلوها هنوز از قلمروی موروثی خویش یعنی دیار بکر پا فراتر ننهاده بودند. در این سال او به رقابت با برادر ارشد خود جهانگیر که با قره‌قویونلوها در جنگ بود برمی‌خیزد و قلعه ماردین را متصرف می‌شود. سه سال بعد اوزون حسن زنجان را نیز از دست عمال برادر می‌گیرد و سپاهی را که جهان‌شاه به کمک جهانگیر (پس از سازش با او) فرستاده بود مغلوب می‌کند. به زودی اوزون حسن ارمنستان مرکزی و کردستان و خاصه قلعه مشهور حصن کیفا را در کنار دجله از بازماندگان صلاح‌الدین ایوبی می‌گیرد و بدین ترتیب از طرفی با جهان‌شاه قره‌قویونلو و از سوی دیگر با امپراتوری طرابوزان و اندکی بعد با سلطان محمد فاتح که در (۸۵۷/۱۴۵۳ ه) استانبول را گرفته بود همسایه می‌شود. فتوحات محمد فاتح در اروپا ایجاد وحشت کرده بود و مخصوصاً جمهوری ونیز به مستملکاتش در مدیترانه شرقی ضربه سختی وارد آمده و تجارتش در دریای سیاه بالکل متوقف مانده بود، در صدد همکاری با اوزون‌حسن و مبارزه با سلطان عثمانی بود. ونیز هنوز قبرس را در اختیار داشت و در مقابل آن حاکم‌نشین ترکمانان قرامان اوغلو قرار داشت که تابع اوزون‌حسن بود و ارتباط متحدین آینده از این طریق ممکن می‌گشت.

در این میان آخرین امپراتور طرابوزان به نام داود قدرتی نداشت و به قول پروفیسور مینورسکی به وسیله ازدواج دختران خویش همسایگان پر قدرت خود را راضی نگاه می‌داشت و جلب حمایتشان را می‌کرد.

امپراتور در ۱۴۵۸ دختر خود Kyna Katherina را (که بیشتر تحت عنوان بیژانسی خود Despnia یا «بانو» و یا دسپنیا خاتون معروف است) به همسری اوزون حسن درمی‌آورد و گذشته از او چشم انتظار به جمهوری ونیز دارد. چون چند سال پیش از این تاریخ یکی از دختران خود را به همسری یکی از نجیب‌زادگان ونیزی در آورده و با آن دولت رابط حسنه برقرار کرده بود. اوزون حسن در آغاز قصد داشت با مسالمت‌اختلافات خود را با سلطان محمد فاتح حل کند و پادشاهی طرابوزان را حفظ نماید. بدین جهت نیز مادر خود، سارا خاتون را که زن سیاستمداری بود به دربار عثمانی می‌فرستد. سلطان محمد با وجود این که به سارا خاتون احترام زیادی نشان می‌دهد و او را «مادر» خطاب می‌کند، در ۱۴۶۱ طرابوزان را می‌گیرد و امپراتور را تبعید می‌کند و فقط قسمتی از نفایس قصر او را به عنوان استمالت به سارا خاتون می‌دهد.

گر چه برای مدتی جنگی بین دو فرمانروای مقتدر در نمی‌گیرد ولی معلوم بود که این وضع نمی‌توانست مدت مدیدی دوام یابد و مخالفین سلطان عثمانی اوزون‌حسن را به جنگ تشویق می‌کردند. در این ضمن دو واقعه مهم به وقوع می‌پیوندد و اوزون حسن فرمانروای بلامنازع تمام ایران، ارمنستان، کردستان و بین‌النهرین می‌گردد. در ۱۴۶۶ (۸۷۲ ه) جهان‌شاه تصمیم می‌گیرد که کار اوزون‌حسن را یکسر سازد و به ارمنستان می‌تازد سپاه آق‌قویونلو عقب می‌نشیند و

ایران از دیده و نیزیان

جهانشاه به خیال این که اوزون حسن شکست خورده مشغول تفریح و شکار می شود. ولی ناگهان اوزون حسن به اردوگاه او حمله می برد و جهانشاه در معرکه مقتول می گردد (۱۴۶۷/۸۷۲ ه). سال بعد ابوسعید تیموری به فکر گرفتن سرزمین های موروثی خود از دست ترکمانان می افتد و با وجود سعی اوزون حسن برای مصالحه تا آذربایجان پیش می آید. سرمای شدید زمستان ۱۴۶۸ باعث می شود که او متوجه قفقاز گردد، ولی در نزدیکی های اردبیل اوزون حسن راه را براو می بندد و سپاهش را تارومار می سازد. ابوسعید در نزدیکی شیروان گرفتار می شود و اوزون حسن به اصرار قاضی آن شهر او را تسلیم نواده شاهرخ می کند و وی نیز به خونخواهی مادر بزرگش گوهرشاد خاتون، او را به قتل می رساند. گرچه بازماندگان تیمورتا چهل سال بعد یعنی تا زمان مرگ سلطان حسین بایقرا بر بعضی از نواحی موروثی حکم می رانند، ولی با مرگ ابوسعید قدرت خاندان تیموری به پایان می رسد. بدین ترتیب در مدت نسبتاً کمی رئیس ایل کم اهمیتی از دیار بکر فرمانروای سرتاسر ایران، ارمنستان، قفقاز، کردستان و بین النهرین می شود و تنها معارض جدی فاتح قسطنطنیه می گردد.

در چنین وضع سیاسی بود که پس از متجاوز از یک قرن روابط ایران و ونیز رونق می گیرد و در ۲ دسامبر ۱۴۶۳ مجلس سنای ونیز بر هم پیمانی با اوزون حسن صحه می گذارد و سفیری به نام کویرینی به ایران فرستاده می شود. در ۱۴۶۴ و ۱۴۶۵ دوفرستاده اوزون حسن به ونیز می رسند. در این میان عثمانیان جزیره یویا در مجمع الجزایر یونان را که قریب سه قرن در دست ونیزیان بود می گیرند، و مذاکرات بین ایران و ونیز را بیش از پیش ضروری می سازند. در ۱۴۷۱ (۸۷۶ ه) کویرینی به ونیز بازمی گردد و مجلس سنای جمهوری که از دست دادن پایگاه مهمی چون یویا خاطری سخت پریشان داشت، کاترنیوزینو را که از نجبای مهم ونیز و زنش یکی از خواهرزادگان ملکه دسپینا خاتون همسر اوزون حسن بود به دربار تبریز می فرستد. پدر زینو مدتها در شرق مقیم بوده و پسرش نیز مدتی همراهش در شرق اقامت داشته است. کاترنیوزینو نیز مثل اغلب سفرای ونیز ماموریت داشت از وضع سپاه اوزون حسن، درآمد کشور او، روابطش با همسایگان خود و خلاصه از تمام جزئیات مورد نیاز جمهوری اطلاعات جامعی تهیه کند.

مدتی تصور می رفت کتابی که کاترنیوزینو درباره مسافرتش به ایران نوشته از بین رفته است. ولی یکی از دانشمندان بزرگ ایتالیائی به نام راموزیو، که مجموعه بزرگی از سفرنامه های مختلف را گرد آورده است، پس از کوشش زیاد تعدادی از نامه های کاترنیورا پیدا کرده منتشر می سازد. بعد از مدتی کتابی در ونیز به سال ۱۷۸۳ منتشر می شود که عنوانش چنین است: کاترنیوزینو، داستان عجیب ماجراهای او در ایران، که برای اولین بار از روی نسخه ای قدیمی چاپ می شود. ولی تحریر اخیر ارزش تاریخی زیادی ندارد و مجموعه راموزیو مستندتر است.

در این جا قسمتی از سفرنامه کاترنیو ترجمه می شود که شرح ملاقات او با دسپینا خاتون است و نشان می دهد که سفیر ونیز تا چه حد از روابط خانوادگی برای پیشبرد اغراض سیاسی استفاده می کرده است:

کاترنیو پس از رسیدن به تبریز و دیدن اوزون حسن اجازه می خواهد تا به دیدار دسپینا خاتون برود ولی چون دیدن بانوان به وسیله مردان اجنبی امری قبیح شمرده می شده و زنان حتی هنگامی که همراه شوهرانشان در التزام رکاب شاه بیرون می رفتند پیچه ای از موی اسب بر چهره می زدند، این امر ایجاد اشکال می نماید. با این همه کاترنیو با اجازه اوزون حسن موفق می شود به عنوان نماینده جمهوری ونیز از ملکه دیدار کند.

ایران از دیده و نیزیان

راموزیو می نویسد: «هنگامی که کاترنیو را به حضور ملکه هدایت و معرفی می کنند از اوبه عنوان خواهرزاده و خویشاوندی بس گرامی استقبال می کند و منتهای محبت را درحقیقت مبذول می دارد و می پرسد که خواهرزادگان او زنده اند یا نه و وضعیتشان چگونه است؟ کاترنیو با خوشحالی زیاد به تمام سئوالات به نحو رضایت بخشی جواب می گوید و هنگامی که می خواهد به منزل خویش باز گردد، ملکه به اصرار زیاد جایی خاص و خدمه ای مخصوص در کاخ سلطنتی برایش فراهم می کند و هر روز از غذای خود شاه برایش می فرستد (که در ایران افتخار بزرگی محسوب می شود)».

«دسپینا چون از علت اصلی مسافرت کاترنیو آگاه می گردد، قول می دهد که تمام نفوذ خود را در اجرای این منظور به کار برد، و منتهای محبت را در حق حکومت پر افتخار مابراز می دارد. در واقع به وسیله این ملکه بود که کاترنیو موفق می شود اوزون حسن را به جنگ با ترکان وا دارد. در ضمن نمی توان انکار کرد که در نتیجه خویشاوندی کاترنیو بادسپینا بود که وی تا این حد مورد لطف اوزون حسن قرار گرفت، تا جایی که هر وقت و هر ساعتی که می خواست می توانست به اطاق خاص شاه و ملکه راه یابد. از همه غریب تر این که حتی می توانست هنگامی که اعلیحضرتین در رختخواب بودند به حضور شاه برسد، و من فکر نمی کنم تاکنون هیچ پادشاهی مسیحی و یا مسلمان چنین حقی را به نزدیکترین خویشان خود داده باشد...»

«دسپینا یکی از زنان متدین روزگار بود تا آخر عمر مسیحی با تقوایی باقی ماند، و هرروز مراسم مذهبی را به طریقه کلیسای یونانی اجرا می کرد. شوهر او گرچه دینی دیگر داشت، هرگز مخالفتی نمی کرد و یا از او نمی خواست تغییر مذهب دهد. عجیب است که یک نفر از مذهب دیگری این قدر معذب شود، و در عین حال تا این حد محبت و عشق بین آن دو وجود داشته باشد.»

هدف کاترنیو متقاعد ساختن اوزون حسن به جنگ با عثمانیان بود، ولی چون هنوز کمکی از جانب ونیز نرسیده و سفیر ایران به آن کشور به نام حاجی محمد هنوز برنگشته بود، پادشاه ترکان در حمله تردید داشت، او بالاخره در اثر نفوذ دسپینا و اصرار کاترنیو در نواحی شمال فرات با لشکر صد هزار نفری خود به جنگ سلطان محمد می رود، ولی در اثر اشتباهی تاکتیکی که می کند شکست می خورد و با اشکال زیاد موفق می شود قسمت اعظم لشکر خود را عقب بکشد. کاترنیو که خود همراه اوزون حسن بوده شرح دقیقی از جزئیات وضع سپاه ایران و صف آرائی آن در برابر لشکر عثمانی می دهد. در این میان با وجود این که خبر رسیدن جوزافا باربارو سفیر دیگر ونیز همراه با سلاحهایی که باری ایرانیان می آورد به قبرس می رسد، اوزون حسن از کاترنیو می خواهد که به اروپا برود و از پادشاهان آن برای هم پیمانی و همکاری با ایرانیان کمک بخواهد.

کاترنیو از طریق دریای سیاه عزیمت می کند تا در بندر کافا به کشتی بنشیند. ناخدای کشتی مورد نظر جنوایی بود و چون از هویت مسافر خویش آگاه می شود، می خواهد او را به سلطان عثمانی تسلیم نماید. خوشبختانه یکی از ونیزیان مقیم بندر از این نقشه آگاه می شود و سفیر را در خانه خویش پنهان می کند. کاترنیو که به زحمت جان خود رانجات داده بود سخت از لحاظ مالی به مضیقه می افتد، و بالاخره به اصرار یکی از نوکرانش او را به عنوان برده می فروشد و مخارج سفر را تهیه می کند. بعداً جمهوری ونیزیان خادم وفادار را خریداری می کند و مستمری مادام العمری در حق او

ایران از دیده و نیزیان

برقرار می‌سازد. کاترینو از طریق لهستان و مجارستان رهسپار ونیز می‌شود، ولی نمی‌تواند کمک زیادی از پادشاهان این دو کشور برای اوزون‌حسن به دست آورد.

اندکی پس از رسیدن کاترینو به تبریز اوزون‌حسن سفیری به نام حاجی محمد را به ونیز می‌فرستد و درخواست ارسال توپخانه و مهمات می‌کند. از جمله هدایایی که حاجی محمد حامل آنها بوده جامی بود از فیروزه بسیار بزرگی به قطر ۲۲۸ میلیمتر که حاشیه بیرونی و درونی آن را با سنگهایی گرانها مزین کرده بودند. این جام اکنون یکی از نفایس کلیسای سن مارک ونیز می‌باشد. جمهوری ونیز در فوریه ۱۴۷۳ (۸۷۷ هـ) سفیری به نام جوزافا باربارو به همراهی او دریا سالاری به نام موچه‌نیگو و دویست نفر افسر و تفنگدار با شانزده خمپاره‌انداز، دویست ماشین پرتاب تیر، هزار قبضه تفنگ و مقدار زیادی وسائل دیگر در دو کشتی بزرگ جنگی و دو کشتی کوچکتر روانه می‌کند. هنگامی که این عده به قبرس می‌رسند در می‌یابند که بعضی از نواحی ترکمانان قرمان اوغلو، یعنی متحدین اوزون‌حسن، به دست عثمانیان افتاده است. باربارو در عملیات بیرون‌راندن توسط دریاسالار ونیزی شرکت می‌جوید و مدتی سفر خود را به تأخیر می‌اندازد. قسمتی از مهمات را به بندر Canadia می‌فرستد و بقیه را به ونیز ارسال می‌کنند. بدین ترتیب گویا وسائل مذکور هرگز به دست اوزون‌حسن نمی‌رسد.

باربارو همراه حاجی محمد از طریق کردستان عازم تبریز می‌شود. آنها پس از گذشتن از شهرهای آدنه و طرطوس از رودخانه فرات نیز عبور می‌کنند و به شهر ماردین می‌رسند که به عقیده باربارو یکی از عجیب‌ترین نقاط دنیا بود. او می‌گوید: «به دامنه تپه‌ای رسیدیم که بر روی تپه دیگری قرار داشت و شهری بر بالای آن بود که ماردین نام داشت، و تنها راه آن پلکانی بود به طول یک میل عرض چهار قدم که منتهی به دروازه‌ای می‌شد. در داخل شهر قلعه‌ای بود به ارتفاع پنجاه قدم که بر روی تپه دیگری واقع بود و پلکانی نظیر پلکان اول داشت... ترکها و اعراب می‌گویند: ماردین به حدی مرتفع است که اهالی آن هرگز پرندگان را در حال پرواز بالای سر خود نمی‌بینند.» مسافری در این شهر کوچک سیصد خانه‌ای در کاروانسرای منزل می‌کنند و در آن جا به قلندری «لخت، سروریش تراشیده، و پوست بزی به خود پیچیده» برخورد می‌کنند که با وجود این که سی سال بیشتر نداشت می‌گفت از دنیا سیر شده و ترک آن گفته است. قلندر از باربارو می‌پرسد: «شما کیستید؟» در جواب می‌شنود که غریبه‌ایست، می‌گوید من هم غریبه‌ام، ما همگی در این دنیای گذران غریبه‌ایم و با کلماتی فصیح او را دعوت به ترک دنیایم می‌کنند. در کردستان مسافری گرفتار راهزنان کرد می‌شوند (که گویا از زمان گزنفون تغییری در روش خود نداده بودند) حاجی محمد و منشی باربارو کشته می‌شوند ولی خود او فرار می‌کند. هنگامی که در آوریل ۱۴۷۴ باربارو با حالی زار و دستی تهی وارد تبریز می‌شود، تمام هدایای خود را از دست داده بود و از رفتن به حضور شهريار ایران شرم داشته است. ولی اوزون‌حسن او را به گرمی می‌پذیرد و قول می‌دهد عوض تمام هدایای او را بدو باز گرداند. باربارو به تفصیل از باغها و کاخهای سلطنتی تبریز و نفایس خزانه اوزون‌حسن سخن می‌راند و مخصوصاً شرح جواهرات بی‌نظیری را می‌دهد که سفیری از هند آورده بود. با وجود پذیرائی گرم از باربارو، اوزون‌حسن در وضع نامساعدی قرار داشت و نمی‌خواست تقاضای ونیزیان را قبول کند و احتمالاً تجربه شکست خود را از عثمانیان تکرار نماید.

اوزون‌حسن باربارو را به ونیز می‌فرستد تا از دول اروپائی کمک بخواهد. در این وقت سفرای زیادی از لهستان، مجارستان، سیسلی، بورگاندی و دربار پاپ در تبریز بودند، و ونیز دائماً نمایندگان جدیدی می‌فرستاد. در ۱۴۷۳ (۸۷۷ هـ) این دولت تصمیم می‌گیرد از راه دریا به قسطنطنیه حمله برد و در اثر نامه‌های اوزون‌حسن و کاترینو

ایران از دیده و نیزیان

که درخواست کمک می‌کردند سفیر جدیدی را به نام آمبروزیو کنتارینی در فوریه این سال روانه ایران می‌کند تا اوزون حسن را وادارد که همزمان با آنها به عثمانی حمله کند. و اعضای این هیأت که علاوه بر سفیر راهبی بنام استفانوتستا و مترجمی به نام دیمتری داستی‌نیس و دو خدمتکار جزو آن بودند، از طریق مجارستان و لهستان به بندر کافا می‌رسند و پس از گذشتن از دریای سیاه از طریق گرجستان در اوایل تابستان ۱۴۷۴ (۸۷۹ هـ) به تبریز می‌رسند. اوزون حسن در وضع بسیار نامناسبی قرار داشت: بروز طاعون عده زیادی از سپاهیان او را از پای در آورده و پسر ارشدش اغورلو محمدطغیان کرده و او برای رفع غائله به شیراز رفته بود. نسبت به نیزیان علناً ابراز خصومت می‌شد و هنگامی که آنها از کوجه‌های تبریز می‌گذشتند مردم می‌گفتند: «این سگان آمده‌اند که در اسلام تفرقه ایجاد کنند و باید آنها را قطعه قطعه کرد.» در این بین مقصود بیگ یکی از پسران اوزون حسن وارد تبریز می‌شود تا رشته امور به دست بگیرد، ولی در اثر خواستن مالیات زیاد، مردم تبریز دکانها را می‌بندند و آشوب بزرگی برپا می‌شود. جان و نیزیان بیش از پیش در معرض خطر می‌افتد، و بناچار به یک دیر ارمنی پناه می‌برند. بالاخره در اواخر سپتامبر ۱۴۷۴ بخت یاری می‌کند و کنتارینی می‌شنود که قاضی لشگر که از جانب اوزون حسن برای مذاکرات صلح به دربار عثمانی رفته بود، بازگشته است و قصد دیدار شاه را دارد. کنتارینی و همراهانش با کاروان این مرد همراه می‌شوند و پس از گذشتن از سلطانیه و قم و کاشان، در اصفهان به حضور اوزون حسن می‌رسند و باربارو را نیز ملاقات می‌کنند که دوباره به ایران برگشته و ملازم رکاب پادشاه ایران بود. در دسامبر همان سال این عده به قم سپس به تبریز باز می‌گردند و در نزدیکی آن شهر به راهبی به نام لودویکه بولونیایی برمی‌خورند که از طرف دوک بورگاندی به سفارت به دربار تبریز آمده بود. در اواخر ماه ژوئن اوزون حسن کنتارینی را مرخص می‌کند، و او پس از وداع از باربارو همراه سفرای دوک بورگاندی و دوک مسکوی و دونفر «ترک» که از جانب پادشاه ایران به سفارت به این دو کشور می‌رفتند عزم می‌کند. این عده پس از عبور از گرجستان از همدیگر جدا می‌شوند. بعداً کنتارینی دچار مصائب متعددی می‌گردد و بالاخره از طریق دریای خزر به شماخی (در قلمرو شیروانشاه) می‌رود و از راه مسکو، لیتوانی، لهستان و آلمان به ایتالیا می‌رسد.

این دسته سفر نمی‌توانند اوزون حسن را وادار به جنگ با سلطان محمد بکنند و شاید اگر پادشاه ترکمان بیشتر عمر می‌کرد این نقشه عملی می‌گشت. ولی سالهای عمر او صرف فرونشاندن طغیان پسرش در شیراز و لشکرکشی به گرجستان می‌شود. او در مراجعت به تبریز مریض می‌شود و در ۶ ژانویه ۱۴۷۸ در می‌گذرد. اوزون حسن مردی با فراست و کفایت بود ولی حریفی چون سلطان محمد فاتح داشت که یکی از بااراده‌ترین سلاطین عثمانی بود و از فنون جنگی اروپائیان اطلاع کافی داشت و به علاوه بعد مسافت مانع رسیدن کمک و نیزیان به ایران می‌شد. باربارو که در گرجستان از اوزون حسن جدا شده بود در آوریل ۱۴۸۷ به ونیز مراجعت می‌کند. با بازگشت او و مرگ شاه ایران امید و نیزیان در مورد یافتن متحدی مبدل به یأس می‌گردد و چند ماه از مرگ او نگذشته بود که به ناچار با عثمانیان قرارداد صلحی می‌بندند.

اجراء این نقشه‌های سیاسی شاید مسیر تاریخ را عوض می‌کرد، معذالک آنها خالی از فایده نبودند و نوشته‌های فرستادگان و نیزی به طور قابل ملاحظه‌ای به اطلاعات اروپائیان در باره ایران افزودند. سفرنامه باربارو بطور کلی دقیق‌تر و باارزش‌تر از سفرنامه‌های کاترینیو و کنتارینی است. او مردی موشکاف و بصیر بود و در طی سفرهای اول خود در شرق از ۱۴۳۶ تا ۱۴۵۱ به زبانهای ترکی و فارسی آشنایی کافی یافته بود. در این سفرها او اول به شهر تانا (آزوف فعلی) در مصب رود دن رفته سپس از آن جا به کریمه و بعداً به قفقاز، داغستان و شروان مسافرت کرده بود. سفرنامه باربارو مطابق دوسفری که به شرق کرده به دو بخش تقسیم می‌شود، ولی تعیین دقیق خط سیر او مشکل است، چون

ایران از دیده و نیزیان

در ضمن شرح مناطق سرراه به مناسبت‌های مختلف از جاهایی که قبلاً دیده‌سخن می‌راند. تمام قسمتهای این کتاب جالب است، و در این جا محض نمونه قسمتی که مربوط به طرز حرکت اردوی اوزون حسن می‌باشد نقل می‌شود. پسر ارشد او اغورلو محمد به خیال این که پدرش فوت کرده شیراز را گرفته است. بدین جهت اوزون حسن ازدشت وسیعی در مجاورت تبریز که اردو زده بود، به سوی شیراز حرکت می‌کند:

«از شنیدن این خبر آتش خشم شاه شعله‌ور گشت و با تمام همراهان خویش راه شیراز رادر پیش گرفت، که در فاصله ۱۲۰ میلی قرار دارد. آنها با چنان سرعتی راه می‌پیمودند که بین نیمه شب و عصر روز بعد چهل میل راه رفته بودند و می‌خواستند سه روزه به آنجا برسند. کی می‌تواند باور کند که عده‌ای چنین بزرگ از مرد و زن و کودک و حتی کودکانی که در گهواره‌اند، با مقدار زیادی اثاث و با حرکتی چنین باشکوه و جلال، چنان سریع راه پیمایند، و هرگز از لحاظ نان و شراب (که البته عده زیادی از ایشان نمی‌نوشتند) و گوشت و میوه و سایر مایحتاج به مضیقه نیفتند...

نجیب زادگان و امرایی که با پادشاه هستند، زنان، فرزندان، خادمین زن و مرد، و اشیاء خود را همراه می‌برند و عادت دارند که شتران و استران زیادی همراه داشته باشند که از آنها بعداً سخن خواهم گفت. گهواره بچه شیرخوار را از قاج زین می‌آویزند تا مادر یا دایه بتواند هنگام سواری او را شیر دهد. هر گهواره بنا به درجه تشخیص صاحب آن از دیگری فرق دارد و روی آنها با ابریشم و طلادوزی آراسته است. زنان با دست چپ گهواره و لگام اسب را می‌گیرند و با دست راست با تازیانه‌ای که به انگشت کوچک خود بسته‌اند اسب می‌رانند. آنها برای حفاظت چهره‌شان از گرمای سوزان آفتاب پیچه‌ای از موی اسب بر صورت دارند، و نسبت به مقام و اهمیت هر یک عده‌ای کنیز و خدمتکار جلویشان حرکت می‌کنند. مردان همراه شاه هستند، و تعداد همه مردان به حدی زیاد است که شمردن آنها نصف روز وقت می‌خواهد تا از یک سر صف به آخر آن برسید... به سواران دستور داده شد تا در دشت بسیار وسیعی اجتماع کنند و هر یک دست خود را بر روی سر اسب نفر بعدی بگذارد. به این طریق دایره‌ای به پیرامون سی میل به وجود آمد. از این سواران عده‌ای کاملاً و عده‌ای دیگر تا حدی مسلح بودند، و از صبح تا غروب به این وضع ایستاده بودند و یک نفر از جلویشان می‌گذشت و آنها را می‌شمرد. بر خلاف رسمی که ما داریم، این شخص اسم مرد یا نشان اسب را نمی‌نوشت، بلکه فقط اسم سردسته را می‌خواند و تعداد افرادش را یادداشت می‌کرد. من خدمتکارم را با خود بردم و از لوبیا برای شمردن استفاده کردم. یعنی باری هر پنجاه عدد یک لوبیا به جیب خود می‌انداختم. نتیجه حساب چنین بود:

سراپرده شش هزار دستگاه

شترسی هزار نفر

استر ارابه پنج هزار راس

اسب ارابه پنج هزار راس

خردو هزار راس

اسب سواری بیست هزار راس

از این اسبان دو هزار راس پوشیده از برگستوان آهنین بودند که از مربعهای کوچک منقوش به سیم و زر ساخته شده و بر روی زره ریزی کار گذاشته شده بود که تانزدیکیهای زمین می‌رسید و در زیر قسمتهای طلایی چین می‌خورد. پوشش بقیه اسبان از چرم و گاهی از ابریشم و یا پارچه تودوزی شده بود، ولی به حدی ضخیم بود که تیربدانها کارگر

ایران از دیده و نیزیان

نمود. زره سواران به ترتیبی بود که سابقاً ذکر کردم و اکثراً ساخته بش کوی است، که به زبان آنها یعنی پنج شهر. آن شهریست به طول دو میل که بر روی تپه‌ای قرار دارد و ساکنان آن همه زره سازند. اگر بیگانه‌ای بخواهد آن صنعت را بیاموزد، اجازه می‌دهند ولی وثیقه‌ای می‌گیرند که هرگز آنجا را ترک نکند و بدان شغل پردازد. البته در جاهای دیگر نیز زره می‌سازند ولی به خوبی بش کوی نیست. (در تعقیب کار خود) شمارشهای زیر را نیز کردم: استر خوب دو هزار رأس، بیست هزار راس اغنام کوچک و دو هزار اغنام بزرگ، یوز شکاری جمعاً صد عدد، قوش اصیل و دو رگه دویست عدد، تازی خرگوش سه هزار، تازی یک هزار عدد، باز پنجاه عدد، سرباز شمشیردار پانزده هزار نفر. غلام، چوپان، چاپار و اشخاصی از این قبیل با شمشیر دو هزار و با کمان هزار نفر. بدین ترتیب سواره نظام خوب جمعاً بیست و پنج هزار نفر می‌شدند: سرباز پیاده کماندار سه هزار نفر، زنان طبقه متشخص ده هزار نفر، زنان خدمتکار پنج هزار نفر، کودکان (پسر و دختر)، کمتر از دوازده سال شش هزار و کودکان کوچک (و در گهواره) پنج هزار نفر. در میان سواران حدود یک هزار نفر نیزه پنج هزار سپر و ده هزار نفر کمان داشتند. بقیه بعضی از این و برخی از آن سلاح داشتند. شرح باروبنه و کسانی که آنها را حمل می‌کردند و قیمت‌های اجناس به قرار زیر بود: اول خیاطان، کفاشان، آهنگران، سراجان و تیرسازان که تعدادشان زیاد بود و تمام لوازم را به همراه داشتند. در ثانی مسئولین آذوقه که نان، گوشت، میوه، شراب و دیگر مایحتاج را به صورتی بسیار منظم می‌فروختند قیمت نان کمی گرانتر از نرخ آن در ونیز بود. یک خمیره بزرگ شراب حدود چهار دوکات ارزش داشت، و این نه به خاطر کمیابی آن، بلکه به خاطر این بود که اکثر مردم این مملکت شراب نمی‌نوشند. گوشت یک یا یک و نیم پنی برای نیم کیلو، و همین مقدار پنیر، برنج، و یا انواع میوه یک تا یک و ربع پنی قیمت داشت. ارزش هر خربزه نیز، که گاهی هر کدام ده تا سیزده کیلو وزن داشت، به همین اندازه بود.»

حرکت اردوی اوزون حسن شکوهی ایلاتی و بدوی دارد و تصویر زنده‌ایست از مردمی چادر نشین که از آسیای مرکزی آمده و قرن‌ها ایران را مورد تاخت و تاز و فرمانروایی خود قرار داده بودند. گرچه سفرای ونیزی اغلب درباره اوزون حسن و ارتش او بحث می‌کنند، در ضمن نکات جالبی از جزئیات زندگی روزانه مردم عادی نیز به دست می‌دهند، که شاید در تواریخ رسمی به قلم نویسندگان درباری به دست نیاید. ونیزیان قدرت نظامی اوزون حسن را با شرح و بسط زیادی توصیف می‌کنند. در ۲۷ ژوئن ۱۴۷۵ هنگامی که باربارو و کونتارینی در تبریز بودند اوزون حسن دستور می‌دهد سانی ترتیب دهند و در آن قریب یکصد هزار سپاهی شرکت می‌جویند این نمایش قدرت صرفاً به خاطر سفرای خارجی بوده، کونتارینی دقیقاً آن را وصف می‌کند.

جریان کشته شدن اغورلو محمد پسر اوزون حسن را به دستور پدر، نویسنده ایتالیایی دیگری به نام Giovan Maria Angiolello، که در جنگ اوزون حسن با سلطان محمد جزو سپاهیان مصطفی پسر سلطان عثمانی بود، در کتاب خویش تحت عنوان خلاصه‌ای از زندگی و اعمال شاه اوزون حسن شرح داده است. در ۸۷۹/۱۴۷۴ اغورلو محمد در شیراز شورش می‌کند، ولی چون اوزون حسن با عجله عزیمت کرده بدانجامی رسد، پسرش فرار کرده به سلطان عثمانی پناهنده می‌شود که او را عزیز داشته و وعده سلطنت ایران را می‌دهد. اوزون حسن خبر بیماری و سپس مرگ خود را شایع می‌کند وعده‌ای از رجال دربار را پیش پسر می‌فرستد تا او را دعوت به تصاحب تاج و تخت پدر کنند. اغورلو محمد فریب می‌خورد و به تبریز باز می‌گردد و با پدر کاملاً سالم خود مواجه می‌گردد. اوزون حسن دستور قتل او را می‌دهد «بی‌آنکه کوچکترین توجهی نشان دهد که این پسر اوست.» واقعاً راست گفته‌اند که «الملک عقیم»، و تاریخ ایران از این پسر کشی‌ها مثالهای فراوانی به یاد دارد.

ایران از دیده و نیزیان

جالب این که مطابق نوشته‌های سیاحان ایتالیائی اوزون حسن به طور استثنائی مردسفاکی نبود و در مقام مقایسه با دیگران به اصطلاح آدم فهمیده و معقولی به شمار می‌رفته است. تاریخ نویسان شرقی نیز او را مردی ذکی، ثابت قدم، جسور و عادی معرفی می‌کنند. یک تاجر ونیزی، که در اوایل قرن شانزدهم به ایران سفر کرده است و از سفرنامه‌اش قریباً بحث خواهد شد، ضمن شرح بیمارستان و نوانخانه بزرگی که اوزون حسن در تبریز بنا کرده بود و در آن هزار نفر مسکن داشتند، می‌نویسد: «او آن قدر آدم خوب و قابلی است که تا حال نظیرش در ایران نبوده است.» گرچه این گفته مبالغه آمیز است، ولی باز وقتی که مثلاً اعمال وحشیانه و سفاکی‌های شاه اسماعیل را با کارنامه زندگی اوزون حسن مقایسه می‌کنیم، او حکمران با ملاحظه و معتدلی به نظر می‌رسد. متنها قدرت مطلقه و محیطی که پر است از درباریان چاپلوس و بله قربان‌گو طرز فکری تولید می‌کند که برای یک فرد عادی و سالم قابل درک نیست. کاترینیوزینو وصف مختصری از اطرافیان سلطان بایندری می‌کند که مسلماً رفتارشان در به وجود آوردن خودسریها و بالاخره پسر کشی او بی‌دخالت نبوده است. زینو می‌گوید: روسای ترکمان نهایت درجه اطاعت را در حق اوزون حسن مبذول می‌داشتند و حتی هنگامی که وارد چادر او می‌شدند، جرأت شروع به سخن را نداشتند، اکثراً او حرف می‌زد و گفته‌هایش نیز بدون کوچکترین مخالفتی تصدیق می‌شد.»

تصویری که کنتارینی از اوزون حسن می‌کشد متممی است بر آنچه سیاحان دیگر در حق او گفته‌اند، و بی‌مناسبت نیست در این جا نقل شود:

«روز چهاردهم دسامبر ۱۴۷۴ همراه اوزون حسن وارد قم شدیم و خانه کوچکی برای خودمان پیدا کردیم و همراه اعلیحضرت در قم ماندیم که اغلب ما را احضار می‌کرد هنگامی که با او غذا می‌خوردیم علاقه زیادی به اطلاع از جاهای مختلف کشور ما نشان می‌داد، و سئوالات عجیبی از ما می‌کرد. اعیان و امرا، همیشه او را احاطه کرده بودند بدون شک رفتار خوبی داشت. روزانه حداقل ۴۰۰ نفر و گاهی بیشتر در مجلس تفریح او حضور می‌یافتند و همه بر روی زمین می‌نشستند. غذا در ظروف مسین آورده می‌شد، که گاهی برنج و زمانی ذرت یا اندکی گوشت بود اعلیحضرت همیشه سر غذا شراب می‌نوشید و به نظر آدم خوش گذرانی می‌آمد و همیشه علاقه خاصی داشت که ما رادعوت کند تا از غذاهایی که جلوی او بود بخوریم. همیشه عده‌ای رامشگر و خواننده حاضر بودند و آنچه را که می‌خواست برایش اجرا می‌کردند و او به نظر مرد خوش مشربی می‌آمد. اوزون حسن مردی لاغر و بلند بالا بود و چهره‌ای گلگون داشت که کمی به سیمای تاتاران می‌ماند، و هنگام نوشیدن شراب دستش می‌لرزید و به نظر هفتاد ساله می‌آمد. او دوست می‌داشت خود را به طرزی دوستانه و خالی از تکلف سرگرم سازد، ولی اگر شوخی و مزاح‌گویی در حضورش از حد می‌گذشت، خطرناک می‌شد، و به طور کلی مردی خوب و خوش مشرب بود.»

می‌دانیم که اوزون حسن در ۵۴ سالگی به سال ۸۸۲ (ژانویه ۱۴۷۸) در گذشته است و در تاریخی که کنتارینی ذکر می‌کند باید پنجاه و یک یا پنجاه و دو سال داشته باشد، گرچه به نظر خیلی پیر و شکسته می‌نموده است.

چنانکه گذشت پس از مرگ اوزون حسن امید جمهوری ونیز به یافتن هم پیمانی برای مدتی از بین می‌رود، ولی باز با ظهور شاه اسماعیل و قدرتمند شدن دولت مرکزی در ایران و نیزیان کوشش خود را از سر می‌گیرند. شاه اسماعیل نیز مانند اوزون حسن می‌خواست علیه ترکان عثمانی نه تنها با جمهوری ونیز بلکه با قدرتهای دیگر اروپائی پیمان اتحاد

ایران از دیده و نیزیان

ببندد، و مخصوصاً شکست او در جنگ چالدران این فکر را دامن زده بود. در اواخر سلطنت شاه اسماعیل لویی دوم، پادشاه مجارستان یکی از کشیشان فرقه مارونی را به نام برادر پطرس اهل جبل لبنان با نامه‌ای به دربار ایران می‌فرستد. در ۱۵۲۳ شاه اسماعیل همین راهب را با دو نامه تقریباً با مضمونی واحد به دربار پادشاه مجارستان و شارل کن امپراتور اتریش آلمان و اسپانیا می‌فرستد و آنها را دعوت به همکاری و مقابله با عثمانیان می‌نماید. شاه اسماعیل ضمن آرزوی وحدت و اتفاق بین شاهان اروپا به شارل کن می‌نویسد: «از شما با اصرار تمام، انتظار دارم که درخواست‌های من دقت کنید. ما باید در آوریل از دو جانب بر دشمن مشترک خویش سلطان عثمانی حمله کنیم.» متأسفانه جواب شارل کن هنگامی به ایران می‌رسد که شاه اسماعیل فوت کرده بود و جانشین او شاه طهماسب خشکه مذهب نمی‌خواست با اروپائیان رابطه داشته باشد.

سه سفرنامه‌ای که از این دوره باقی مانده است به طور کلی درباره اوزون حسن و وقایع دوران حیات او می‌باشد. کنتارینی و باربارو شرح ماجراهای خود را به ترتیب در ۱۴۷۷ و ۱۴۷۸ به پایان می‌برند، و سفر کاترینوزینو، گرچه قسمت دومی دارد که تا سلطنت شاه اسماعیل می‌رسد، ولی این ضمیمه‌ایست از طرف ناشر و مجموعه نامه‌های او در حقیقت با بازگشت او به ونیز در ۱۴۷۴ خاتمه می‌یابد. ولی به علت تازگی و اهمیتی که حکومت جانشینان اوزون حسن و پیدایش دولت صفویه و مخالفت سیاسی و دینی آن با عثمانیان برای خواننده اروپائی داشته، ناشر آنها، راموزیو با نشر سه سفرنامه دیگر ایتالیائی این قسمت از تاریخ ایران را تا اوایل دولت صفویه می‌رساند. ترجمه انگلیسی سه اثر مزبور توسط انجمن هاکیوت تحت عنوان سفرهای ایتالیائی در ایران همراه سیاحتنامه کنتارینی به سال ۱۸۷۳ چاپ شده است.

نویسنده اولین این سه سفرنامه، که قبلاً نیز ذکرش رفت، جیوانی ماریا انجیوللو می‌باشد. که در حدود ۱۴۵۱ در ونیز متولد شده، و در ۱۴۶۸ آن جا را ترک گفته است تادر محاصره جزیره ایوبیا شرکت جوید. در این جا به دست سپاهیان عثمانی اسیر می‌گردد و او را به استانبول می‌برند. انجیوللو از ۱۴۷۲ تا ۱۴۸۱ در جنگهای عثمانیان در بالکان و ایران شرکت می‌کند و هنگامی که سپاه اوزون حسن در کنار فرات مغلوب می‌شود، انجیوللو جزو سپاه مصطفی پسر سلطان محمد بود و بیشتر حوادث را از دیدگاه عثمانیان شرح می‌دهد. انجیوللو در ۱۴۹۰ موفق به مراجعت به وطنش می‌گردد، و دوباره بین ۱۴۰۷-۱۵۰۷ به مشرق زمین سفر می‌کند و مأموریهایی برای جمهوری ونیز در ایران انجام می‌دهد. هشت فصل از سی و سه فصل کتاب خاطرات انجیوللو به شرح جزئیات جنگ با اوزون حسن اختصاص دارد و چون به قلم شاهدیست عینی حائز اهمیت زیادی می‌باشد.

پنج فصل بعدی وقایع را تا زمان شاه اسماعیل می‌رساند. رویدادهای آخرین سالهای عمر اوزون حسن، سلطنت زودگذر خلیل میرزا که در جنگ با برادرش یعقوب کشته می‌شود، حکومت یعقوب که عاقبت به دست زنش مسموم می‌شود، ماجراهای شیخ حیدر صفوی عموزاده یعقوب، صوفی‌ای که از تعصب مذهبی پیروانش برای اغراض سیاسی استفاده می‌کند و بالاخره در جنگ با فرخ یسار حاکم شیروان و سپاهیان یعقوب که دیگر نمی‌توانسته‌اند جاه‌طلبی‌های شیخ را تحمل کنند، به قتل می‌رسد، همه به اختصار شرح داده می‌شود. اما قسمت عمده کتاب انجیوللو به شاه اسماعیل اختصاص دارد. نویسنده ایتالیائی، که می‌گوید در جنگ ۱۵۱۱ (۹۱۶ ه) با شیبیک خان همراه شاه اسماعیل بوده است، ماجراهای او را از وقتی که شیخ حیدر کشته می‌شود تا زمانی که به کمک مریدان فداکارش در سن دوازده سالگی به خونخواهی پدر برمی‌خیزد و خونهای زیادی می‌ریزد، و همچنین دو جنگ مهم او با شیبیک خان و سپاه عثمانی

ایران از دیده و نیزیان

در چالدران، به دقت شرح می‌دهد و کتاب خویش را با حوادثی که منجر به فتح مصر توسط دولت عثمانی می‌گردد به پایان می‌رساند.

اثر انجیوللو بیش از یک سفرنامه به یک تاریخ شباهت دارد و به ندرت به وصف مردم شهرهای مختلف می‌پردازد، در صورتی که سفرهای یک سوداگر در ایران تصویرزنده‌تری از وضع اجتماعی مردم، شهرها، راهها و عقاید و رسوم طبقات مختلف به دست می‌دهد. نام نویسنده آن معلوم نیست و همین قدر می‌دانیم که تاجری بوده ایتالیایی و احتمالاً اهل ونیز مقیم حلب که از راه اورفه، دیاربکر، آمد به تبریز و سپس به دربند رفته و در لشکرکشی شاه اسماعیل به شماخی ۱۰-۱۵۰۹ همراه او بوده است.

سوداگر ایتالیایی شرحی اجمالی از وقایع دوران اوزون حسن را تا زمان شاه اسماعیل می‌دهد و پس با جزئیات بیشتری از حوادثی که به چشم خود دیده است سخن می‌راند. به نظر می‌رسد که سال ۱۵۲۰ آخرین سال اقامتش در ایران بوده است. او در ضمن اقراری کند که مردی دانشمند و اهل ادب نبوده و سعی نکرده است کتاب خویش را با پیرایه‌های لفظی بیاراید، و فقط به ذکر آنچه جلب نظرش را نموده به طرز ساده‌ای اکتفا کرده است. به گفته خودش او به «زبانهای عجمی (یعنی فارسی)، ترکی و عربی» آشنائی کامل داشته است و می‌توانسته با طبقات مختلف مردم معاشرت کند.

سوداگر گمنام ونیزی از مشاهدات سر راه خود توصیف جالبی می‌کند که گاهی حکایت از فقر و مسکنت مردم دارد و زمانی از ثروت و مکتت امیران و بزرگان. از اورفه به جمیلین می‌رسد که قلعه‌ای بوده بر روی کوه و شرح زندگی مشقت بار دهقانان غارنشین را می‌دهد که به گفته او «از نسلی پست چون کولیان بودند» و در این ناحیه سخت بی‌آب‌آبگیرهای عمیقی در دل غارها کنده بودند تا آب را در بهار برای بقیه سال ذخیره کنند. آنگاه از دیار بکر و کلیساهای با شکوه آن که قبر دسپینا خاتون نیز در یکی از آنها بوده سخن می‌گوید. ولی از تمام شهرهایی که دیده ابنیه و مناظر تبریز شکوه و عظمت خاصی داشته است و به تفصیل به ذکر آنها می‌پردازد.

به گفته او تبریز شهری بسیار بزرگ «با محیطی در حدود بیست و چهار میل، بدون بارو و مانند ونیز، دارای خانه‌ها و قصرهای با شکوهی از یادگارهای شاهان گذشته» بوده است. هنوز زلزله‌های متعدد و حاکمان بی‌اعتنا آثار تاریخی آن را از صفحه روزگار معدوم‌نساخته بودند. از وصفی که می‌کند پیداست که مسجد عظیم ارگ علیشاه، پس از گذشت قریب یک و نیم قرن از روزگار بانی آن تاج‌الدین علیشاه جیلانی وزیر غازان، شکوه و زیبایی اولیه خود را حفظ کرده بود. گنبد بسیار بلند مسجد با گچبری تزئین گشته و اطراف آن با سنگهای زیبا ساخته شده بود و ستونهای مرمرین شفاف آن را بر پای داشته بودند. در کنار هر یک از سه درگاه بلند مسجد لوحه‌ای از مرمر شفاف قرار داشت که زیر نور آفتاب چون آئینه می‌درخشید و هر طرف آن سه یارد پهنا و پنج یارد بلندی داشت و از فاصله یک میلی دیده می‌شد: در مقابل مسجد استخر بزرگی قرار داشت که عرض و طولش هر کدام یک صد قدم و عمقش شش قدم بود شاه اسماعیل با اطرافیان در آن قایقرانی می‌کردند.

با شکوهتر از این قصر هشت بهشت بوده که اکنون کاملاً از میان رفته است. به گفته سوداگر ونیزی این قصر را اوزون حسن بنا نهاده بود، در صورتی که تاریخ‌نویسان شرقی بنای آن را در زمان سلطان یعقوب می‌دانند. هشت بهشت در میان باغی بزرگ در شمال تبریز بر روی یک مصطبه یا یک بلندی بنا شده بود که در هر گوشه این فواره‌ای برنجی به

ایران از دیده و نیزیان

بزرگی لوله توپ و به شکل ازدهایی قرار داشت. در وسط کاخ تالاری با گنبدی بزرگ واقع بود که اطرافش به هشت قسمت منقسم می شد و در هر بخشی چهار غرفه بیرونی و چهارطاق اندرونی ساخته بودند. بر روی سقف تالار بزرگ صحنه‌هایی از جنگهای قدیم ایرانیان، آمدن سفرای عثمانی به حضور اوزون حسن، شکارهای او همراه اعیان مملکت در حالی که همه سوار بر اسب بودند و باز و سگان شکاری به همراه داشتند، و تصاویر دیگر با طلا و نقره و لاجورد نقاشی کرده بودند. تصاویر به حدی زنده بودند که همه واقعی می نمودند. بر کف تالار فرش نفیس و ابریشمین با نقش و نگارهای زیبا انداخته بودند. فرش اطقهای دیگر نیز همه چنین بود. تالار نوری نداشت، ولی با باز کردن درهای آن و نوری که از غرفه‌ها و اطقهای اندرونی که هر کدام پنجره‌ای به اندازه دیوار داشت، بدان می رسید به حدی تالار روشن می نمود و تصاویر آن جا به قدری زیبا بود که نمی توان وصف کرد. در فاصله تیر رس این کاخ عمارت یک طبقه حرم که می توانست یک هزار زن را در خود جای دهد قرار داشت و تالار مرکزی آن نیز با طلا و لاجورد مزین شده بود و از میان آن جویی از آب زلال به عرض و عمق یک ذراع جریان داشت. بیرون حرم مسجد و بیمارستانی بزرگ قرار داشت که در زمان اوزون حسن و یعقوب قریب یکهزار نفر از مردم فقیر از آن استفاده می کردند.

بنا به گفته تاجر ونیزی مردم تبریز در این روزگار از آسایش و نعمت زیادی برخوردار بودند. ارزاق فراوان و ارزان بود. جالب این که گویا در آن زمان آب دریاچه رضائیه به حدی شور نبوده که ماهی در آن یافت نشود، و می گوید از دریاچه‌ای که از شهر یک روزه راهست ماهی می آوردند، ولی «طعم طبیعی ندارد و به طرز عجیبی بو و مزه گوگرد می دهد». در بهار که هنوز میوه‌های تبریز نرسیده بود از گیلان میوه می آوردند، و هم چنین از محمودآباد و سواحل دریای خزر که نه روز با تبریز فاصله داشت «ماهی اوزون برون و خاویار می آوردند». شرحی که سوداگر ونیزی درباره ترتیبات مالیات می دهد جالب است: هر تاجر و یا دکاندار مطابق درآمدی که داشته روزانه دو تا شش آسپر و یا حتی یک دوکات مالیات می داده است. صاحبان حرفه و صنعتگران نیز به فراخور حال مبلغی می پرداختند حتی فواحش و امردان نیز از این قاعده مستثنی نبودند و به نسبت زیبایی آنها مالیاتشان بیشتر می گشت. ناگفته نماند که سوداگر ونیزی از امردخانه‌هایی که در تبریز بوده سخت انتقاد می کند و شاه اسماعیل را نیز به خاطر تمایل به این کار تقبیح می نماید.

اگر داستان دلاوریهای شاه اسماعیل جوان و قدرت رهبریش او را مردی فوق العاده جلوه دهد، مسلماً شرح وحشی گریها و خون ریزیهای او را جزو سفاکان نامدار عصر خود قرار می دهد. تصویری که سوداگر ونیزی و همچنین ایتالیاییان دیگر، از حیات اومی دهند توأم است با خونریزی و تعصب جنون آمیز مذهبی. پس از شکست الوند میرزا پسر خلیل آق قویونلو، اسماعیل در تعقیب او وارد تبریز می شود، و به انتقام پدر تمام بستگان و سرداران آق قویونلو را از دم شمشیر می گذراند و حتی به مادر خوانده خود و زنان باردار نیز ابقا نمی کند. دستور می دهد قبر سلطان یعقوب و سردارانی که در جنگ با شیخ حیدر شرکت داشتند نبش کنند و استخوانهای آنها را بسوزانند سیصد فاحشه را به دو نیم می کند و هشتصد نفر از نگهبانان الوند میرزا را گردن می زند. تاجر ونیزی می گوید: «شک دارم که از زمان نرون تا حال عالم چنین ظالم خونخواری به خود دیده باشد.»

شاه اسماعیل شاعر بود و خطایی تخلص می کرده است و دیوانی به ترکی آذری دارد. اشعارش آئینه تمام نمای افکار اوست و گاهی نیز انعکاسی از سفاکیهایش در آنها پیدا است. در غزل شماره (۱۹۴) می گوید که خون شاه حیدر هنوز بر زمین است و باید به آل یزید (یعنی خاندان یعقوب) ضربه‌ای مهلک زد. در شماره (۱۶) می گوید:

ایران از دیده و نیزیان

چون کشیدم از یزید انتقام پدر یقین دان که «نقد حیدرم»
هم خضر زنده و هم عیسی مریمم برای اهل زمانه سکندرم

غزل شماره (۱۵) تصویری است سوررئالیستی از کشتارهایش در تبریز و توجهش به بغداد. می‌گوید: «با به زمین نشستن نگارم فغان و با بلند شدنش فتنه آخر زمان خیزد. تمام مردم شیروان روی به تبریز می‌نهند و قیامت بر پای می‌شود. گرچه تعداد ترکمانان بیشمار است، ولی اگر او به بغداد درآید مسکن و کوی اعراب بر باد می‌رود. نگارم چون از سرای درآید، هست و نیست جهان را به دست می‌گیرد، و مرشدی جوان با دلی آگاه و پیر برای طریقت می‌گردد. خطایی این را به یقین از ازل می‌دانست، او علامت نوح است و بی‌شک طوفان را به همراه دارد.»

سوداگر و نیزی با این که شاه اسماعیل را به نرون تشبیه می‌کند، می‌نویسد که در بین سپاهیان‌ش محبوبیت فوق‌العاده‌ای داشته است:

«این صوفی را پیروان و خاصه لشگریانش چون خدایی می‌پرستند، و عده زیادی بدون زره وارد جنگ می‌شوند چون معتقدند که مرشدشان اسماعیل آنها را حفظ خواهد کرد. بعضی از آنان بدون زره به پیکار می‌روند تا شهید شوند و با سینه‌های عریان فریاد می‌زنند، شیخ، شیخ.»

در سرتاسر ایران نام خدا فراموش گشته و نام اسماعیل بر زبانهاست. مثلاً اگر کسی هنگام سواری بر زمین بیفتد به عوض اسم خدا نام او را به زبان می‌آورد هم به عنوان خدا و هم به عنوان پیغمبر. همانطور که مسلمانان می‌گویند: «لااله الا الله محمداً رسول الله»، ایرانیان می‌گویند: «لااله الا الله اسماعیل ولی الله» همه کس و مخصوصاً سپاهیان‌ش او را جاودانی می‌شمارند ولی من خودم شنیدم اسماعیل از این که او را خدا و یا پیغمبر می‌خوانند ناخشنود است.»

با وجود ناخوشنودیش مسلماً در به وجود آوردن این اعتقادات خود شاه اسماعیل سهم بزرگی داشته است. او خود را در اشعارش آدم، عیسی، قنبر، حیدر و غلام علی می‌خواند، و می‌گوید: «مادرم فاطمه پدرم علی است، و من یکی از دوازده امام هستم.» فکراصلی اغلب غزلیات او ترکیبی است از افکار غلام علی الهی و انالحق گفتن صوفیانه. حضرت علی در نظر او «بحر حقیقت، مظهر حق» است که گاهی خود حق «و پروردگار زمین و آسمان» و خدایی می‌شد که به صورت بشر در آمده است. و اما در مورد خودش شاه اسماعیل مدعی است که او روحی بوده «مست لقا»، «آشنای حق» و هم ذات‌امیرالمومنین که به دستور او به دنیا آمده است تا جهان را از دست پیروان یزید پاک سازد. او خود را «مظهری از خداوند» «خلیل الله در لباس دیگر» و «ختم انبیا» می‌داند.

با این ادعاها بود که پایه‌های سلسله صفویه در میان آتش و خون نهاده شد و مریدان متعصب اسماعیل نه تنها به عیسویان قفقاز ابقا نکردند بلکه مسلمانان تبریز را نیز از دم تیغ بیدریغ گذرانیدند، و هر کس را که لعن ابوبکر و عمر و عثمان را می‌شنید و نمی‌گفت «بیش باد کم مباد» به زخم تبر می‌کشتند.

ایران از دیده و نیزیان

در اثر مخالفت قاطبه اهالی تبریز که سنی بودند به گفته انجللو بیست هزار نفر کشته شدند، تا بالاخره مردم سر در خط فرمان او نهادند و شعار قزل باشی را بر خود بستند. بدین ترتیب در عصری که اروپا کم کم می خواست اختلافات مذهبی را به سویی نهد، در زمانی که عصر اکتشافات بزرگ دریایی شروع می شد و اروپائیان به فکر استعمار شرق می افتادند، مدارای مذهبی اوزون حسن و جانشینانش جای خود را به تعصبات قزلباشان داد و در وقتی که بیش از هر زمان دیگر می بایست در برابر اروپا یکرنگی و اتحاد بین دو قدرت بزرگ خاورمیانه یعنی عثمانی و ایران به وجود آید، صفویان سنیان را می کشتند و عثمانیان به عنوان انتقام شیعیان آناتولی را قتل عام می کردند و هر که زنده مانده بود پیشانیش را داغ می کردند.

بعضی از تاریخ نویسان معاصر ایرانی شاه اسماعیل را به وجود آورنده وحدت ملی و مذهبی و تأسیس کننده حکومت مرکزی می دانند، و او را که به زبان ترکی شعر می گفت و اکثر پیروانش از هفت قبیله ترک بودند احیاء کننده یک شاهنشاهی نظیر حکومت ساسانی، و رهبر «جنبش استقلال طلبانه ملت ایران» قلمداد می کنند. در ضمن می گویند که «در تمام دوران زندگی همیشه از پشتیبانی بیدریغ ملت ایران برخوردار بوده است». مسلم است که این تصورات زائیده عصر ما و احساسات مبالغه آمیز دوره ایست که ناسیونالیسم اهمیت فوق العاده ای پیدا کرده است و این مورخین می خواهند تصویری دلخواه از شاه اسماعیل بکشند والا در کشوری که اکثریت مردم اهل تسنن بودند و از ترس شمشیر شیعه شده بودند، چگونه می توانستند از دل و جان از شاه اسماعیل پشتیبانی کنند؟ البته قزلباشان را باید از عامه مردم جدا ساخت. به علاوه بگذریم از این که امپراتوری ساسانی با سیستم طبقاتی شدید خود چیزی نیست که بشود بدان افتخار کرد و مسلماً خود شاه اسماعیل نیز با آن همه ادعای اسلام، پیغمبری و خدایی نمی خواست احیاء کننده حکومت غیر اسلامی ساسانی باشد.

ولی اگر معیار تغییر را بهبودی وضع اجتماعی مردم و شرکت آنها در امور مملکت بگیریم، و از روی بیطرفی، و با در نظر گرفتن رابطه اروپای غربی و روسیه نسبت به ملل مسلمان به این مساله نگاه کنیم، خواهیم دید که از لحاظ سیاسی و اجتماعی و به طور کلی در وضع مردم فرق فاحشی بین مثلاً دوران اوزون حسن و حکومت شاه اسماعیل وجود نداشته است. فقط صفویان مانند سرداران، مشعشیان و بعضی سلسله های دیگر قبل از خود، سخت به تبلیغ مذهب اثنی عشری پرداختند و از آن برای پیشبرد اغراض سیاسی خود و خاصه پایداری در برابر سلاطین عثمانی و خانان اوزبک استفاده کردند. توسل به زور در اشاعه تشیع بالاخره نتیجه داد ولی در عین حال باعث افتراق بین مسلمانان گردید. سیاست دینی صفویان از طرفی به خشک مذهب و تعصبات بی دلیل این دوره انجامید، و از سوی دیگر دشمنی و عدم اعتمادی که بین اهل تسنن و تشیع ایجاد شد عالم اسلام را دچار تفرقه تأسف آوری ساخت که از حاصل آن دنیای غرب سالهای سال بهره گرفت.

در این جا بی مناسبت نیست خلاصه ای از قسمتی را که آرنولد توینی تحت عنوان غرب جدید و عالم اسلامی در کتاب بی نظیر خویش مطالعه تاریخ نوشته است بیاوریم، تا تصویر جامعی از وضع سیاسی دنیای آن روزگار در دست داشته باشیم. او فرهنگ ایرانی اسلامی را در دایره ایران فعلی محدود نمی کند، بلکه مردمان ترک زبان و یا چادر نشینی را که خواه در آسیای مرکزی و خواه در قفقاز و آناتولی و مناطق دیگر تحت نفوذ این فرهنگ بودند و به نوبه خود در شکوفا ساختن آن سهمی داشتند جزو یک دسته حساب می کند و دسته دیگر را «فرهنگ عرب اسلامی» می نامد.

ایران از دیده و نیزیان

توینی می‌گوید این دو قسمت عمده عالم اسلامی در نتیجه فتح مصر و سوریه توسط سلیم اول ۱۷-۱۵۱۶ بیشتر به هم پیوسته بودند، و به طور کلی سد عظیمی بودند در سرراه ملل مسیحی اروپا که می‌خواستند بیشتر و بیشتر توسعه پیدا کنند. عالم مسلمان از سویی به سواحل اقیانوس اطلس در آفریقا و نواحی سنگال، و از طرف دیگر سواحل آدریاتیک، شبه جزیره کریمه، و خانات آسترخان (حاجی طرخان) و غازان یعنی قلب روسیه می‌رسیده، از سوی شرق دریای خزر نیز تا باشکریستان، کازاخستان، دره طارم و ایالات شمال غربی چین یعنی کانسو و شنسی، و از طرف ایران و هند تا بنگال و دکن می‌رسید. دریانوردان عرب و یا مسلمان از سواحل سومالی تا اندونزی، مالایا و جنوب فیلیپین اقیانوس هند را در دست خود داشتند، و حتی ونیزیان که واسطه تجارت با اروپا بودند، بدان راه نداشتند. ملل اروپای غربی و روسیه می‌خواهند این سد عظیم را از میان بردارند و نفاق بین سران مسلمان و خود کامگی و کوتاه بینی آنها حصول مقصود را آسانتر می‌سازد. شاه اسماعیل دو جناح عالم اسلام یعنی سلطان عثمانی و خان اوزبک را از هم جدا می‌سازد، و از لحاظ ایده‌ئولوژی ضربت بزرگی به آن می‌زند. دریانوردان پرتغالی دور آفریقا را می‌پیمایند: در ۸-۱۴۸۷ از دماغه امیدواری می‌گذرند، در ۱۴۹۸ در کالی کوت هند پیاده می‌شوند و در ۱۵۱۱ به تنگه مالاکا و در ۱۵۴۲ به ژاپون می‌رسند. گرچه بعداً جای آنها را هلندیها، انگلیسیان و فرانسویان می‌گیرند، ولی دیگر قدرت در اقیانوس هند از دست مسلمانان به در رفته بود. از سوی دیگر قبایل قزاق در نتیجه فتح غازان در ۱۵۵۲ به دست تزار ایوان چهارم مرزهای روسیه و مسیحیت ارتدکس را گسترش می‌دهند و از کوههای اورال می‌گذرند و به سبیری و مرزهای امپراتوری منچو و بالاخره به ساحل اقیانوس آرام می‌رسند. با رسیدن به این نواحی دنیای روس نه تنها قسمتی از دنیای ایرانی مسلمان را گرفته بود، بلکه قسمت اعظم استپ‌های میان آسیا و اروپا را نیز تصاحب کرده بود، که تیمور لنگ با وجود امکاناتش نتوانسته بود به یک «حوزه» فرهنگ ایرانی تبدیل کند. بدین ترتیب اندکی بیش از یک قرن پس از مرگ سلطان محمد فاتح در ۱۴۸۱، عالم اسلامی کاملاً به محاصره افتاده بود. به گفته توینی حلقه کمند در دور گردن عالم اسلامی طوری استوار شده بود که فشردن آن بسته به میل صیاد غربی بود. ولی جالب این جاست که مدت‌ها طول کشید تا این که غرب و روسیه از موقعیت خود آگاه شدند و به حدی قوی گشتند که بتوانند به سوی طعمه ظاهراً بی‌دفاع خود حمله برند و مسلمانان نیز به فکر خلاصی از این مخمصه بیفتند.

پس از این حاشیه رفتن مفصل باید به ذکر سومین سفرنامه از مجموعه سفرهای ونیزیان بپردازیم.

سومین سفرنامه در این مجموعه به قلم سفیری ونیزی به نام ویچنتیو آلساندری می‌باشد که قریب نیم قرن پس از مرگ شاه اسماعیل، یعنی در ۱۵۷۱ به دربار ایران در قزوین رفته است. در این مدت به جای سلیم یاوز، سلیمان قانونی و به جای او نیز سلیم دوم نشسته بود. شاه طهماسب که یارای جنگ با عثمانیان را نداشت بهانه می‌آورد که نمی‌خواهد بین دو کشور مسلمان جنگ و برادرکشی به راه افتد، و یک بار به سلیمان قانونی می‌نویسد: «پدر من در آن روز که با پدر شما جنگ کرد دورمیش خان و سایر امراء بلکه تمامی لشکر او مست بوده‌اند. شب تا صبح شراب خورده آهنگ جنگ نموده بودند و این مقدمه به غایت نامعقول و بد واقع شده بود.» با این همه خطر ترکان از اروپا رفع نشده بود و این بار عثمانیان قصد گرفتن قبرس را از ونیزیان داشتند. آلساندری که از زندان استانبول گریخته بود و ترکی را به خوبی می‌دانست از طرف سنای ونیز مأموریت می‌یابد به ایران برود و شاه طهماسب را به جنگ با سلطان سلیم تشویق کند. آلساندری از راه آلمان و لهستان به دریای سیاه و از آن جا به طرابوزان می‌رسد، و چون یکی از جاسوسان عثمانی پی به هویتش می‌برد در راههای عمده مسیر او مأمورانی جهت گرفتنش می‌گذارند، ولی سفیر ونیزی به هر

ایران از دیده و نیزیان

نحوی که بوده موفق به فرار به ایران می‌شود. اما تلاش‌ها و چرب‌زبانی‌های او اثری نداشت و نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود. چون شاه طهماسب پیر گشته و از عثمانیان سخت در هراس بود.

گزارشی که آلساندری از دیده‌ها و شنیده‌های خویش به سنای ونیز داد مفصل نیست ولی تصویر زنده‌ایست از خصوصیات اخلاقی شاه طهماسب و نکات جالبی را درباره ایران به دست می‌دهد: به گفته او شاه طهماسب ذاتاً مردی بوده ترسو و رغبتی به جنگ با عثمانیان و حتی باز گرفتن زمین‌های از دست رفته نداشته است. بزرگترین بالاترین سرگرمی او مال‌اندوزی و عشق به زنان بود. زنان حرم نفوذ زیادی بر روی او داشتند، و او نیز با وجود لثامت طبعی که داشت در حق آنان از بذل مال خودداری نمی‌کرد. آلساندری شرح خست طبع و راههای مختلف کسب مال را از طرف او می‌دهد و می‌گوید مانند بازرگانی خرده پا به خرید و فروش می‌پردازد. معذالک می‌گوید که «یکبار در شش سال پیش عمل بزرگوارانه‌ای انجام داده است.» پس از گرفتن مالیاتی سنگین از اهالی یکی از نواحی کشور، شبی شاه طهماسب خواب می‌بیند که ملائک گلوی او را گرفته و به او می‌گویند آیا برای شاهی که خود را عادل می‌خواند و از اولاد علی‌می‌باشد، زینده است که ثروتی چنان سرشار با به خاک نشاندن مردم فقیر جمع کند؟ و به او دستور می‌دهند که آنها را از قید مالیات آزاد سازد. پادشاه پس از بیداری وحشت‌زده بوده دستور می‌دهد که از هیچ کدام از نواحی کشور مالیات گرفته نشود. آلساندری می‌افزاید: «با این عمل به نظر می‌رسد که توبه کرده است، چون در گذشته برای اندوختن مال هزاران هزار اعمالی را مرتکب شده که نه تنها در خور یک شاه بلکه یک فرد عادی نیست و من با شرح آنها سر شما را به درد نخواهم آورد.»

ونیزیان در کوشش خود برای اتحاد با ایران علاوه بر اغراض سیاسی منافع تجاری خویش را نیز در نظر داشتند. آنها برای مدتی مدید، و خاصه در زمان اوزون‌حسن، تقریباً انحصار ابریشم ایران، آسیای مرکزی و چین را در دست داشتند. کنسولهای جمهوری ونیز در تبریز، لاهیجان و بعضی نواحی خراسان با تجار ونیزی همکاری می‌کردند و از راه تجارت ابریشم سود زیادی به دست می‌آمد. ولی بعد از این که عثمانیان قسطنطنیه را گرفتند و دریای سیاه را تصرف کردند به بازرگانی ونیز صدمه شدیدی وارد آمد. رفت و آمد بین اروپا و ایران مشکل شد، و می‌بینیم که بسیاری از فرستادگان شاه اسماعیل به اروپا در آسیای صغیر دستگیر گشته به قتل رسیدند. نکته جالب این جاست که در زمان شاه اسماعیل هنوز تجارت ونیز در ایران هنوز به کلی از میان نرفته بود، و قسمت عمده پارچه قرمزی که کلاه معروف قزلباش از آن ساخته می‌شد از ونیز می‌آمد. ولی در طی دوره صفوی جای تجارت ونیز را قدرتهای دیگر اروپایی گرفتند.

در این جا بی‌مناسبت نیست نظری اجمالی به آثار دیگر ایتالیایی که درباره ایران نگاشته شده‌اند. بیاندازیم. در دوره‌ای که مورد بحث ماست نهضت رنسانس و رواج یافتن صنعت چاپ و هم چنین علاقمندی سیاسی و اقتصادی اروپائیان باعث شده بود که کتابهای زیادی درباره خاورمیانه منتشر شود. گذشته از گزارش‌های سفیرانی چون کلاویخو، کاترینیو، و کنتارینی و یا شرح حال اسپرانی که در شرق گرفتار بودند مانند شیلت برگر و انجیوللو، نوشته‌های دیگری نیز بودند که می‌توان آنها را به طور کلی به چهار دسته تقسیم کرد: (الف) مجموعه نامه‌ها و مدارک سیاسی که در یک جا جمع‌آوری شده و نشر می‌یافت و گاهی آنها را «گنجینه سیاسی» می‌نامیدند. (ب) شرح جنگها و یا محاصره‌های بخصوص که گاهی توسط شاهدان عینی و زمانی از قول آنها نگاشته می‌شد مثل تاریخ جنگهای ترکیه و ایران به قلم مینادویی (ونیز ۱۵۸۸) (ج) تواریخ عمومی مربوط به ملل خاورمیانه، مثل تاریخ عمومی ترکان ... با زندگی و فتوحات سلاطین از پیتر و بیزاروس (آنتورپ ۱۵۸۳) و یا تواریخ بزرگ عمومی مانند تاریخ زمان خویش نوشته پائولو

ایران از دیده و نیزیان

جیویو، که قسمتی مهمی از آن اختصاص به تاریخ خاورمیانه دارد. (د) شرح حالهایی عامه‌پسند درباره پادشاهان مشهور شرق نوشته‌می‌شد: مثل شرح حال‌های مختلف درباره تیمور که در سابقاً از آنها ذکر شد، و یاکتابهایی درباره شاه‌اسماعیل نظیر زندگی صوفی، پادشاه ایران و ماد و بسیار نواحی و ممالک دیگر و شرح این کشورها و بسیار مطالب دیگر به قلم جیوانی روتا (رم ۱۵۰۸). در حقیقت این نوع نوشته‌ها نوعی گزارش روزنامه‌ای آن روزگار به شمار می‌رفت، و در بین سالهای ۱۵۰۸ و ۱۵۲۱ جمعاً پنج اثر از این قبیل درباره شاه‌اسماعیل به زبانهای مختلف چاپ شده بود.

به طور کلی در مقام مقایسه با سایر ممالک خاورمیانه دولت عثمانی بیش از همه مورد توجه اروپا بود. چون از طرفی روابط نزدیک و دایمی بین باعالی با دول مسیحی وجود داشت و سیاحان و دریانوردان اروپایی بیشتر به نواحی کشور عثمانی رفت و آمد می‌کردند، و از سوی دیگر ترکان عثمانی قسمت اعظم جزیره بالکان را در دست داشتند و اروپا را تهدید می‌کردند. هنوز عقیده قدیم عیسویان در مورد متحد شدن علیه مسلمانان از میان نرفته بود و دشمنی با عثمانیان حد و حصری نداشت. کلمه «مسلمان» مترادف لفظ «ترک» شده بود و هر چیز مسلمان به ترکان مربوط می‌گشت. حتی قرآن هم از نظر اروپائیان این دوره «قرآن ترکی» بود. بعد از فتح سوریه و مصر توسط سلطان سلیم در ۱۵۱۷ نواحی عربی نیز جزو قلمروی عثمانی شد و تنها ایران بود که به علت دشمنی خود با آن دولت با بقیه نواحی خاورمیانه فرق داشت و اروپائیان به نظر دوستی‌بدان نگاه می‌کردند. بوسبک، سفیر آرشیدوک فردیناند در باعالی گفته بود: «تنها ایرانیان بین ما و شکست حائل‌اند، اگر آنها ترکان را نگاه نمی‌داشتند ما از بین رفته بودیم.» حتی نسبت به مسلمانی ایرانیان نیز نظر اغماضی وجود داشت. مثلاً در تاریخ شاهزاده‌اشیخ اسماعیل، معروف به صوفی اردبیل که در اصل به ایتالیائی نوشته و در ۱۵۰۹ به فرانسه ترجمه شده است، او را به عنوان متحد عیسویان و کشنده ترکان و ویران کننده «معابد و مساجد» آنان معرفی می‌کنند. اسماعیل «کبوتریست که شاخه زیتون یعنی نشانه صلح بین خدا و انسان را به همراه دارد!» حتی بعضی از این قبیل نویسندگان ادعای کردند که او مسیحی شده است.

از میان کتب مختلفی که ذکرشان رفت در این جا فقط به شرح مختصری درباره دو اثر مهم از این دوره مبادرت می‌شود که هر یک مجموعه مهمی است از گزارشها، اسناد و نامه‌های مختلف درباره ایران و سایر نواحی خاورمیانه و در حقیقت متمم جالبی برای سفرنامه‌هایی که از آنها بحث شد به شمار می‌رود.

اولین این دو خاطرات پنجاه و هشت جلدی مارنیو سانوتو (۱۵۳۶-۱۶۶۶) نویسنده مشهور ونیزی می‌باشد که متجاوز از چهل هزار صفحه بزرگ بوده و یکی از منابع با ارجح تاریخ اروپا و خاورمیانه در این دوره بشمار می‌رود. سانوتو به خاطر علاقه وافری که به تاریخ‌نویسی و ادبیات کلاسیک داشت مجموعه مهمی از دست نوشته‌ها، کتب و نقشه‌های نادر فراهم آورد، و در دو اثر اولیه خویش به نام زندگی دوج‌ها و لشکرکشی کارل هشتم تاریخ ونیز را از بدو پیدایش شهر تا ۱۴۹۵ رسانید. سپس از ژانویه ۱۹۴۶ شروع به نوشتن خاطرات کرد که می‌توان آن را نوعی تاریخ عمومی جهان از این سال تا ۱۵۳۳ دانست. در آن روزگار ونیز یکی از مهم‌ترین مراکز سیاسی دنیا بود و سانوتو به ترتیب زمانی هر خبر و یا سندی که به آن شهر می‌رسیده در این مجلدات آورده است. بدین ترتیب خاطرات حاوی مدارک دست اول، گزارشهای کنسولها و نیز در نقاط مختلف، مسافرین، دریانوردان، بازرگانان و غیره می‌باشد. گاهی نویسنده بحث‌های مفصلی درباره فرهنگ، تجارت، رسوم و عادات مردم به میان می‌کشد، ولی به طور کلی مانند تاریخ‌نویسان بزرگ نمی‌تواند نظری تحلیلی و در ضمن همه جانبه از وقایع به دست دهد و بیشتر ارزش او در جمع کردن مدارک

ایران از دیده و نیزیان

است. در ۱۴۹۸ سانوتو به عضویت مجلس سنای و نیز انتخاب شده و در ۱۵۳۱ دولت در حقش مستمری برقرار ساخت تا به نوشتن اثر خود ادامه دهد.

به علت درگیری مداوم و نیز و عثمانی مواد مربوط به تاریخ کشور اخیر در کتاب سانوتو بسیار زیاد است و اغلب از آن به عنوان تاریخ مفصل این دوره استفاده می‌شود. گرچه مواد مربوط به ایران به این اندازه نیست، ولی به مقدار کمتر در سرتاسر ۵۸ جلد پراکنده است. مثلاً در جلد چهارم آن که از اول آوریل ۱۵۰۱ تا آخر مارس ۱۵۰۳ را دربرمی‌گیرد، دوازده خیر کوچک و هشت گزارش مفصل درباره ایران وجود دارد. از نوع اخیر می‌توان موضوعات زیر را نقل کرد: گزارشی به تاریخ دسامبر ۱۵۰۱ درباره «پیغمبر جدید» یعنی شاه اسماعیل از قول مسافرینی که تازه به ایران برگشته‌اند داده شده، که درباره صوفی چهارده ساله و ادعای پیغمبری و خدایی او و چهل خلیفه‌اش که اعمال مذهبی را از طرف او انجام می‌دهند بحث می‌کند، و می‌گوید که در یک سال بیش از ۸ هزار نفر مرید او شده و پیروانش نواحی مختلف آذربایجان را گرفته‌اند. در وقایع ۱۶ اکتبر ۱۵۰۲ از قول شخصی که به تازگی از قرامان به ونیز آمده بود، شرحی درباره عقاید زلباشان و اختلاف آنها با سایر مسلمانان داده شده است. در ۶ نوامبر ۱۵۰۲ نامه‌ای از شهر راگوزا درباره خاندان صوفی و ادعای او دایر بر این که تمام اجدادش سید بودند نقل می‌شود که ضمناً شرحی جالب درباره تکیه صوفیان در نزدیکی تبریز و طرز زندگی آنها دارد. از این قبیل گزارشها مثالهای زیادی می‌توان نقل کرد.

سانوتو علاوه بر نقل اطلاعات رسمی که به حکومت و نیز می‌رسیده، اغلب سعی می‌کند از منابع دیگر آنها را تکمیل کند. ولی تمام ماخذ او به طور یکسان قابل اعتماد نیست. بعضی دست اول بوده، برخی مسموعات کسانی هستند که مستقیماً در وقایع سهمی نداشتند. گرچه در نظر اکثر اروپائیان آن روزگار ترکان عثمانی به مثابه «دجال» و دشمن شماره یک مسیحیت بودند، باز در مقام مقایسه با نویسندگان ایتالیائی کمتر از مورخین ترک و ایرانی تعصب به خرج می‌دهند و نظرشان در اکثر موارد عینی‌تر است.

دومین تاریخ‌نویسی که ذکری از او در این جا بی‌مناسبت نیست پائولو جیونو (۱۴۸۳-۱۵۵۲) می‌باشد که اهل ونیز نبوده، در کومو تولد یافته بود. او مدتی مدید در خدمت واتیکان بود و سالهای آخر زندگیش را تحت حمایت خانواده مشهور مدیچی در فلورانس و پیزا به سر برد. اثر بزرگ جیونو تاریخ زمان او می‌باشد که تاریخی است عمومی از وقایع و رویدادهای مناطق مختلف دنیا در این زمان. عده زیادی از تاریخ‌جیونو انتقاد کرده و بر عکس عده‌ای دیگر آن را ستوده‌اند. یکی از هم عصرانش به عنوان خرده‌گیری گفته که جیونو بیشتر درباره ایرانیان، حبشی‌ها و ترکان گفتگو کرده است در حالی که اغلب اطلاعاتشان در این باره مبتنی بر شایعات بوده است. ولی مطالعات اخیر درباره این اثر ثابت کرده است چنین انتقاداتی بی‌اساس می‌باشد. او خود می‌گوید که با پاپ‌ها پادشاهان و سرداران معروف دوستی داشته، از طریق آنان اطلاعاتی را که جمع کرده است بدون غرض ورزی و یا خوش‌آمدگویی در تاریخ خویش جای داده است.

مکاتبات بسیار زیاد او نشان می‌دهد که تا چه حد درباره امور مسلمانان صاحب نظر بوده، در ضمن از دوستان مطلع خود نیز استفاده می‌کرده است. جیونو تحت تأثیر تاریخ‌نویسان کلاسیک می‌باشد. از سویی مانند ثوسیدیدس از وقایع معاصر که بیشتر جنبه سیاسی و نظامی دارند و رابطه آنها با اجتماعی صحبت می‌کند و آنها را تحلیل می‌نماید، و از سوی دیگر مانند هرودوت ضمن بحث از گذشته روی پدیده‌های فرهنگی و اجتماعی، هم چنین دولتها و مردمی که

ایران از دیده و نیزیان

دور از دنیای او هستند تأکید می‌کند. فی‌الواقع نظر او در تاریخ‌نگاری تلفیقی است از عقاید این دو نویسنده باستان. هنگامی که از آداب و رسوم و امور مسلمانان خاورمیانه و شمال آفریقا گفتگو می‌کند سعی او در این است که به دنیای آنها نزدیکتر شود. و در ضمن این که قسمت بزرگی از کتاب خویش را وقف مسلمانان و خاصه عثمانیان می‌نماید نشان می‌دهد که ترس اروپا از آنها تا چه حد زیاد بوده است.

جیویو هم از منابع کتبی و هم شفاهی در تنظیم تاریخ خود استفاده کرده است. مثلاً در فصلی که مربوط به علت نفاق بین عثمانیان و صفویان می‌باشد از جمله منابع خود از نامه‌های رئیس شوالیه‌های رودس به پاپ لئو دهم، و چند نفر از کسانی که در جنگ چالدران حاضر بودند، گزارش ایرانیان و ارمنیان و کسانی که شاه اسماعیل را می‌شناختند نام می‌برد. جیویو سفرنامه‌های باربارو کنتارینی و ماریوانجیوللو را خوانده، با دو کتاب مهم تاریخ ترکان (که این هم به قلم انجیوللو می‌باشد) و آداب و طرز زندگی ترکان آشنا بوده است کسانی که جیویو اطلاعات خود را از آنها گرفته متعدد و متنوعند: بعضی از اشخاصی که در فتح سوریه و مصر توسط سلیم شرکت داشتند، سفیر و نیز به قاهره هنگامی که سلطان فتح عثمانی در آن جا بود، دریانوردانی که تحت فرمان خیرالدین، مشهور به بارباروسا دریاسالار بزرگ ترک، در شمال آفریقا جنگیده بودند، و عده بسیاری دیگر به فراهم آوردن تاریخ زمان او کمک کرده‌اند. در آخرین سالهای عمرش هنگامی که جیویو در پیزا بود می‌گوید: «اغلب اطاق من پر از دریانوردان عرب و مسلمانی بود که تازه از راه رسیده بودند.»

شاید بهتر باشد این بررسی مسافری و نیزی را در ایران با جیویو به پایان برسانیم. او گرچه و نیزی نبود ولی بسیاری از صفات نویسندگان هموطن خود و به طور کلی دوره‌نسانس را در خود جمع داشت. در تاریخ او نوعی روزنامه‌نگاری وجود دارد و بی‌جهت نیست که او را «اولین روزنامه‌نگار بزرگ در زمینه تاریخ‌نگاری» خوانده‌اند. صنعت چاپ و امکان ارتباط بیشتر به عده زیادی از اروپائیان فرصت داده بود تا به مسائل ممالکی چون ایران و عثمانی علاقمند شوند. البته تهدید دایم عثمانی نسبت به اروپا موضوعات مربوطه را مورد توجه ساخته بود و تاریخ نویسان و سیاحان کم و بیش وظیفه روزنامه‌نگاران امروز را انجام می‌دادند. جیویو مثل بسیاری از معاصران خویش دید نسبتاً وسیع‌تری نسبت به وقایع زمان خود داشت که زاده عصریست که انسان در آستانه دنیایی نو قرار داشت و طالب کشف جهان و در عین حال وجود خود بود. بدین جهت آثار مربوط به ملل دیگر وسیله خوبی برای مطالعه در این زمینه‌ها شده بود.